

ایستگاه راه آهن سیمپرن

ایستگاه راه آهن سیمپرن مدت ها است برای کارمندان راه آهن حوزه ی اداری «ونیش» کابوسی و حشتناک است.

اگر کسی هنگام کار سهل انگاری کند یا به نوعی دیگر مورد غضب بالادستان خود قرار گیرد، این پیچ پیچ ها در باره ی او به گوش خواهد رسید: اگر دست از این کارها برندارد، حتماً به سیمپرن منتقل خواهد شد. اما تا همین دو سال پیش انتقال به سیمپرن آرزوی همه ی کارمندان راه آهن حوزه ی اداری «ونیش» بود. وقتی در نزدیکی سیمپرن حفاری چاه نفت با موفقیت انجام شد و طلای سیال به شکل ستون هایی به ضخامت یک متر از زمین فوران کرد، قیمت زمین ها در بدو امر ده برابر شد. اما کشاورزان زیرک - از آن جایی که طلای سیال چهار ماه پس از آن نیز کماکان در فواره هایی به قطر یک متر از زمین بیرون می جهید - منتظر ماندند تا قیمت ها به صد برابر رسید. پس از آن قیمت ها افزایش نیافت چون از قطر فواره ها کاسته شد: هشتاد، شصت و سه و بالاخره چهل سانتی متر. از این ضخامت شش ماه تمام کاسته نشد و قیمت زمین ها که ابتدا تا پنجاه برابر قیمت اولیه تنزل کرده بود تا شصت و نه برابر بالا رفت. سهام شرکت «سوب ترا اسپس» پس از نوسانات بسیار بالاخره تثبیت شد. تنها یک نفر در سیمپرن در مقابل این موهبت غیرمنتظره از خود مقاومت نشان داد: «بیوه کلیپ»

شصت ساله که با نوکر خُل و چِلش «گُزوین» کما فی السابق به کار زراعت زمین‌هایش اشتغال داشت و این کار در حالی انجام می‌گرفت که دورادور مزارعش مجموعه‌هایی از کپر‌ها که از حلبی چین‌دار ساخته شده بود، اتاقک‌های فروشی و سینما برپا شده بود و فرزندان کارگران نیز در گودال‌های نفت‌آلود «جویندگان طلا» بازی می‌کردند. طولی نکشید که در مجلات تخصصی جامعه‌شناسی، اولین رساله‌ها راجع به پدیده‌ی سیمپرن و همچنین مقالاتی داهیانیه و تحلیل‌هایی هوشمندانه عرضه شد که در محافل مربوطه توجه افراد ذی‌صلاح را به خود جلب کرد. یک رمان مستند نیز به نام «بهشت و دوزخ سیمپرن» به رشته‌ی تحریر درآمد. فیلمی تهیه شد و دختری جوان از خانواده‌ی اصیل در یک مجله‌ی مصور یادداشت‌های پرعفاف خود را تحت عنوان «من، فاحشه‌ی سیمپرن» منتشر کرد.

تعداد سکنه‌ی سیمپرن از سیصد و هفت نفر در عرض دو سال تا پنجاه و شش هزار و هشتصد و نوزده نفر افزایش یافت. مدیریت راه‌آهن به سرعت خود را با این موهبت جدید وفق داد: یک ساختمان بزرگ و مدرن با سالن انتظار وسیع، حمام بنزین برای شست‌وشوی آهن‌آلات، سینمای فیلم‌های مستند، کتاب‌فروشی، سالن غذاخوری و بخش ترخیص کالا با چنان سرعتی ساخته شد که با کُنندگاری‌یی که به غلط به گونه‌ای ضرب‌المثل شده به مدیریت راه‌آهن نسبت می‌دادند به شدت تناقض داشت. رییس حوزه‌ی اداری «ونیش» شعاری ساخت که تا مدت‌ها از دهان همه شنیده می‌شد: «آینده‌ی حوزه‌ی ما به سیمپرن بستگی تام دارد». کارمندان شایسته که به خاطر کمبود محل کار از ترقی بازمانده بودند به سرعت ترقی کردند، به سیمپرن منتقل شدند و به این ترتیب سیمپرن محل تجمع بهترین نیروهای حوزه شد. در یک جلسه‌ی فوق‌العاده که کمیسیون برنامه‌ریزی حرکت قطارها به سرعت تشکیل داد سیمپرن ایستگاه قطارهای سریع‌السیر اعلام شد. این شور و شوق با گسترش

اولیه متناسب بود: باز هم تعداد بی‌شماری در جست‌وجوی کار به سیمپرن می‌آمدند و جلوی کارگزینی‌ها با ولع صف می‌بستند.

در میخانه‌هایی که در سیمپرن باز شد بیوه کلیپ نازنین و نوکرش گزوین چهره‌های محبوبی شدند. به‌عنوان بقایای فرهنگ قومی و نمایندگان ساکنین بومی، چنان ظرفیت حیرت‌انگیزی در شرب و ادای‌گزین‌گویه‌ها از خود نشان دادند که خیلی زود سرچشمه‌ی نشاط مستمر مهاجرین شد: با رغبت کامل فلورا کلیپ را به چند لیوان آبجوی تند مهمان می‌کردند تا این جمله را از دهان او بشنوند: «اعتماد به زمین نارواست، نارواست اعتماد به بیش از یک متر و هشتاد سانت عمق در زمین». گزوین پس از دو-سه گیل‌اس عرق هر چندبار که از او تقاضا می‌شد گزین‌گویه‌اش را تکرار می‌کرد، البته اکثر شنوندگان قبلاً در اعترافات دختر جوان اصیل که - به‌دروغ - شهرت داده بود با گزوین رابطه‌ی نزدیک داشته است، این گزین‌گویه را شنیده بودند؛ هرکس گزوین را خطاب قرار می‌داد این جمله را می‌شنید: «خواهید دید این را، این را خواهید دید.» سیمپرن لاینقطع بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد. مجموعه‌ی نامنظم کپرها از جنس حلبی چین‌دار، اتاقک‌ها و میخانه‌های مشکوک تبدیل به شهرکی با نظم و ترتیب شد که حتی یک‌بار هم میهمان‌دارکنگره‌ی دهقانان شهری بود. شرکت «سوب ترا اسپس» مدتی بود که دیگر برای خریداری مزارع بیوه کلیپ اصرار نمی‌ورزید. این مزارع با شرایطی مطلوب و نزدیک راه‌آهن قرار داشت و ابتدا به‌نظر می‌آمد که بدترین مانع گسترش شهر باشد. اما بعدها مهندسین زیرک این مزارع را به‌عنوان «نمونه‌ای کاملاً نادر» وارد نقشه‌ی شهرسازی کردند و مورد تمجید قرار دادند. به این ترتیب درست در همان زمین‌هایی که قرار بود شرکت «سوب ترا اسپس» اداره‌ی مرکزی خود را بنا کند و برای مهندسین عالی‌رتبه استخر بسازد کلم، سیب‌زمینی و چغندر کاشته شد. فلورا کلیپ سازش‌ناپذیر باقی ماند و گزوین با سرسختی گزین‌گویه‌اش را تکرار می‌کرد. مثل جواب

جماعت در یک دعای تهلیل دار: «خواهید دید این را، این را خواهید دید.» با جدیت مخصوص به خودش و با ظرافت کامل کما فی السابق از ردیف‌های چغندر کم می‌کرد و در ردیف‌های منظم - آن قدر منظم که گویی نخ‌کشی شده بود - سیب‌زمینی می‌کاشت و بدون رعایت ادب به دوده‌های نفت آلودی که گیاهان را از رنگ و رو انداخته بود بد و بیراه می‌گفت.

مطلبی با طنین شایعه در گوش‌ها زنگ زد و به روانی شایعه بر زبان‌ها جاری شد: از ضخامت فواره‌های نفت خام کاسته شده است، دیگر نه چهل سانتی‌متر بلکه - این طور که در گوش هم می‌گفتند - سی و شش سانتی‌متر است. در واقع ضخامت فواره‌ها فقط بیست و هشت سانتی‌متر بود. پس از آن هم وقتی این ضخامت به صورت رسمی سی و چهار سانتی‌متر اعلام شد فقط نوزده سانتی‌مترش دروغ بود. این دروغ نیمه‌دولتی به قدری شایع شد که پس از آن هم - وقتی بالاخره هیچ، حتی یک قطره هم فوران وجود نداشت، هنوز هم به اطلاع می‌رسید که ضخامت فواره‌ها پانزده سانتی‌متر است. یعنی وقتی چهارده روز بود که دیگر نفت اصلاً از زمین فوران نمی‌کرد، از اطلاعیه‌های رسمی فوران می‌کرد. با استفاده از تاریکی شب از مراکز حفاری شرکت «سوب ترا اسپس» با تانکر، نفت به سیمپرن می‌آوردند تا به عنوان نفت سیمپرن برای بارگیری در اختیار مدیریت بی‌خبر راه‌آهن قرار دهند.

برای راه‌آهن سیمپرن این زمان قرین شکوفایی بود؛ هرچه قطارهای نفت‌کش کم‌تری راه‌آهن را ترک می‌کردند، جویندگان کار با شدت بیش‌تری هجوم می‌آوردند. این پدیده را باید به حساب مهارت مدیر مطبوعاتی شرکت «سوب ترا اسپس» گذاشت. اما هم‌زمان، اخراجی‌ها و حتی کسانی که می‌توانستند برای برجیدن تأسیسات تا یک سال تمام امرار معاش کنند، با ناراحتی منتج از شایعات استعفا دادند، و به این ترتیب گیشه‌ی فروش بلیط و گیشه‌ی نگهداری بار مسافران با چنان هجومی روبه‌رو شد که رییس مایوس

راه آهن که بهترین کارمندان خود را در آستانه‌ی جنون می‌دید تقاضای کارمند کمکی کرد. هیئت‌مدیره یک جلسه‌ی فوق‌العاده تشکیل داد و به سرعت افزایش یک پست اداری - پانزدهمین پست - را برای سیمپرن تصویب کرد. این جلسه گویا - اگر بشود به حرف‌های مردم استناد کرد - جلسه‌ی متشنجی بود. بسیاری از اعضای هیئت‌مدیره با تصویب افزایش پست اداری مخالف بودند، اما می‌گویند که رییس حوزه‌ی اداری «ونیش» در آن جلسه اظهار کرد: «وظیفه‌ی ماست که برای مقابله با پیچ‌های بدبینانه‌ی مردم یک ژست خوش‌بینانه بگیریم.»

مدیر رستوران راه آهن نیز با ازدحامی مشابه ازدحام در مقابل گیشه‌ی فروش بلیط مواجه شد: اخراجی‌ها می‌بایست بر یأس خود و جویندگان کار بر امید خود چاشنی الکل بزنند، تا بالاخره - مگر نه آن‌که آبجو زبان را به سرعت باز می‌کند - هر شب میگساری‌های یأس‌آلودی از پیوند هر دو گروه تشکیل شد. در میگساری‌های شبانه معلوم شد که گزوین خُل و چل این توانایی را دارد که تحلیل خود را از زمان آینده به زمان حال منتقل کند، چون حالا دیگر می‌گفت: «حالا می‌بینید این را؟ این را حالا می‌بینید؟»

پرسنل فنی سطح بالای شرکت «سوب ترا اسپس» دست به تلاشی مایوسانه برای سیلان مجدد نفت زد. مردی آفتاب سوخته و ظاهراً جسور را که لباس کابویی به تن داشت از مبدایی بسیار دور با هواپیما وارد کردند. چندین روز صدای انفجار، زمین و انسان را لرزاند. اما این آفتاب سوخته هم موفق نشد حتی یک فواره به ضخامت یک میلی‌متر از زمین پست فطرت بیرون بکشد. فلورا کلیپ در حال کندن هویج دریکی از زمین‌هایش ساعت‌ها به نظاره‌ی مهندس جوانی می‌پرداخت که مایوسانه دسته‌ی پمپی را می‌چرخاند؛ فلورا بالاخره به آن طرف پرچین رفت، او را در آغوش گرفت و چون مهندس جوان را گریان دید سرش را روی سینه‌ی خود گذاشت و با لحن مادرانه‌ای گفت، «ای خدا!..»

پسر خوبم! من می‌گم نره تو می‌گی بدوش؟»

چون سرچشمه‌ها به گونه‌ای مشهود دیگر نم‌پس ندادند، به منظور انحراف افکار به شایعه‌هایی که هر روز بدتر می‌شدند کلمه‌ای نسبت دادند: ایجاد اختلال. بی‌هیچ ملاحظه‌ای گزویں را دستگیر و استنطاق کردند و اگرچه به خاطر فقدان مدارک لازم تبرئه شد، اما موردی از زندگی گذشته‌ی او را به اطلاع عموم رساندند که تأثیرش این بود که چند نفری سر خود را به علامت انزجار از این مورد تکان دادند: او دو سال از دوران جوانی‌اش را در مجتمعی به سر برده بود که یک راننده‌ی تراموای کمونیست نیز در آن ساکن بود. حتی فلورا کلیپ نازنین از مظان اتهام در امان نماند، خانه‌اش را گشتند اما بجزیک بند جوراب سرخ، چیز مشکوکی نیافتند. فلورا کلیپ برای وجود این بند جوراب سرخ دلیلی اقامه کرد که برای پلیس چندان قانع‌کننده نبود: او گفت در دوران جوانی به بند جوراب سرخ علاقه‌ی خاصی داشته است.

سهام شرکت «سوب ترا اسپس» مانند برگ‌های ریخته‌ی درختان در پاییز ارزان شد و این دلیل نیز برای رها کردن پروژه‌ی سیمپرن توسط این شرکت ارائه شد: «عللی که افشای آن مخالف مصالح دولت است این شرکت را واداشت که سیمپرن را ترک کند.»

سیمپرن به سرعت متروک شد. برج‌های حفاری برچیده شد، کپر‌ها حراج شد، قیمت زمین‌ها به نصف قیمت اولیه رسید، اما حتی یک کشاورز هم جرأت نکرد روی این زمین‌های کثیف و لگدمال‌شده دست به کار شود. مجتمع‌های مسکونی به شرط تخریب به فروش رسید، لوله‌ها از زیر زمین بیرون کشیده شد، یک سال تمام سیمپرن قبله‌ی آمال سمسارها و بنجل‌خرهایی بود که حتی از ترخیص کالای راه‌آهن نیز استفاده نمی‌کردند، چون غنائم خود را با کامیون کهنه از سیمپرن حمل می‌کردند. گنجه‌ها، دکورهای بیمارستان، لیوان‌های آبجو، خطوط تراموا، همه و همه به خارج از سیمپرن حمل شدند.

تا مدت‌ها رییس حوزه‌ی اداری «ونیش» هر روز کارت پستالی بدون امضا و با محتوای «آینده‌ی حوزه‌ی ما به سیمپرن بستگی تام دارد» دریافت می‌کرد. هر کوششی برای یافتن فرستنده‌ی کارت پستال‌هایی نتیجه‌ماند. تا یک سال بعد از آن، سیمپرن – چون در برنامه‌های بین‌المللی حرکت قطارها ثبت شده بود – همچنان ایستگاه قطارهای سریع‌السیر باقی ماند. به این ترتیب قطارهای پرجنب و جوش و پرسر و صدای راه دور در این ایستگاه‌نو – آن قدر نو که گویی تازه از زرورق درآمده – که دارای وسعتی متوسط بود، توقف می‌کردند. ایستگاهی که هیچ‌کس در آن سوار یا پیاده نمی‌شد و حتی گاه مسافری که با خمیازه از پنجره به بیرون خم می‌شد از خود همان سؤالی را می‌کرد که بعضی از مسافرین در بعضی از ایستگاه‌ها از خود می‌کنند: «چرا این‌جا توقف کردیم؟» و با چشم خود شاهد منظره‌ای بود: آیا در چشمان این کارمند که چنین باهوش به نظر می‌آید، کارمندی که با دست‌های لرزان از درد پرچم خود را بالا می‌برد، به این دلیل اشک حلقه زده است که می‌خواهد از قطار خداحافظی کند؟ مسافر با چشم خود شاهد منظره‌ای بود: «وایزت» مدیر راه‌آهن واقعاً گریه می‌کرد؛ او که از هول‌کین – ایستگاهی برای قطارهای نیمه‌سریع‌السیر که آینده‌ای نداشت – خود را به سیمپرن منتقل کرده بود، حالا می‌دید که هوش، تجربه و استعدادش در زمینه‌ی مدیریت هدر رفته است، یک نفر دیگر نیز بود که این ایستگاه را برای مسافر کسل فراموش‌نشدنی می‌کرد. پاره‌پوشی که به کلنگ خود تکیه داده و خطاب به قطار که از پشت مانع، آهسته راه می‌افتاد، با صدای دورگه‌ای می‌گفت: «حالا دیدید این‌را، این‌را حالا دیدید؟»

در طی دو سال غم‌انگیز کم‌کم در سیمپرن اجتماع کوچکی به وجود آمد، چون فلورا کلیپ زیرک، وقتی قیمت زمین‌ها بالاخره تا یک‌دهم قیمت اولیه‌اش سقوط کرد و البته پس از آن که زمین‌ها به وسیله‌ی سمسارها و

بُنجل خرها حسابی تمیز شد، تقریباً تمام سیمپرن را خرید. اما این بورس بازی خانم کلیپ هم عجولانه از آب درآمد، چون موفق نشد پرسنل کافی را برای بهره‌برداری از زمین‌ها به سیمپرن جذب کند.

تنها چیزی که در سیمپرن بلا تغییر ماند ایستگاه راه‌آهن نوساز بود. این ایستگاه که برای سکنه‌ای بالغ بر صد هزار نفر در نظر گرفته شده بود، فقط در خدمت هشتاد و هفت نفر قرار گرفت. بزرگ، مدرن و مجهز به کلبه‌ی وسایل راحتی، مدیریت حوزه‌ی مانده‌ی بودجه‌ی ساختمان را با گشاده‌دستی صرف امور زیبایی و هنری کرده بود، به این ترتیب قسمت شمالی ساختمان که فاقد پنجره بود به یک دیوارنگاره^۱ از چهره‌ی «هانز اوتو وینکل» نابغه‌ی مزین شد. این طرح که مدیریت حوزه‌ی شعار «انسان و چرخ» را به آن افزود، از رنگ‌های زیبای سبز مایل به خاکستری، مشکی و پرتقالی ساخته شده بود و نشان‌دهنده‌ی تاریخ فرهنگ چرخ بود، اما تنها بیننده‌اش تا مدت‌ها - چون کارمندان از قسمت شمالی ساختمان اجتناب می‌کردند - فقط گزوین خُل و چل بود. گزوین وقتی زمینی را که در اصل محل بارگیری قطارهای شرکت «سوب ترا اسپس» بود برای کشت سیب‌زمینی آماده می‌کرد، نهارش را روبه‌روی این طرح می‌خورد. با انتشار برنامه‌ی جدید حرکت قطارها که در آن سیمپرن برای همیشه عنوان ایستگاه قطارهای سریع‌السیر را از دست داده بود، خوش‌بینی مصنوعی کارمندان راه‌آهن که چند ماهی صورت خود را با سیلی آن سرخ‌نگه می‌داشتند، از بین رفت. اگر قبلاً سعی کرده بودند که با لغت بحران خود را تسکین دهند، حالا با تداوم وضعیت موجود پی بردند که لغت خوش‌بینانه‌ی بحران دیگر توجیه‌گر نیست. کما فی‌السابق پانزده کارمند - شش نفرشان با اهل و عیال - در ایستگاهی کار می‌کردند که حالا قطارهای سریع‌السیر با سروصدایی تحقیرآمیز از آن می‌گذشتند، هر روز سه بار قطار

باری بی سروصدا آن را پشت سر می گذاشت و فقط دو قطار واقعاً توقف می کرد: قطار باری که از زَنشتتن می آمد و به هونکیمه می رفت و قطار دیگری که از هونکیمه می آمد و به زَنشتتن می رفت. در سیمپرن در واقع تنها دو پست اداری، خدمات عرضه می کردند، در حالی که پانزده پست در اشغال این ایستگاه بود.

رییس حوزه ی اداری - با جسارت همیشگی اش - الغای پست های اضافی و انتقال کارمندان شایسته به ایستگاه های فعال را پیشنهاد کرد. اما «انجمن حمایت از منافع کارمندان راه آهن» بر ضد این تصمیم اعلام جرم کرد و - به حق - به قانونی متشبت شد که بنا بر آن الغای یک پست اداری همان قدر غیر ممکن است که خلع صدر اعظم. «انجمن حمایت» از اظهار نظر کارشناسانه ی یک جوینده ی نفت نیز برخوردار بود که به قید سوگند ادعا کرده بود: حفاری را در سیمپرن تا عمق کافی صورت نداده اند و خیلی زود نو می شود، هنوز امید دستیابی به نفت در سیمپرن وجود دارد. اما همه می دانستند که جویندگان طلای سیال شرکت «سوب ترا اسپس» به خدا اعتقاد نداشتند.

دعوای حقوقی مابین مدیریت راه آهن و «انجمن حمایت» از مراحل مختلف گذشت و بالاخره به دادگاه مرجع^۱ احاله شد، مرجعی که رأی خود را بر علیه مدیریت راه آهن صادر کرد و به این ترتیب پست های اداری در سیمپرن بر جای ماند و باید همچنان به عمر خود ادامه دهد.

«زوخ تگ» منشی جوان راه آهن بیش از همه در این زمینه فعال بود. زمانی در مدرسه آینده ی درخشانی برای او پیش بینی کرده بودند، اما حالا دو سال است در سیمپرن ریاست قسمتی را به عهده دارد که یک - حتی یک - مشتری هم نداشته است، قسمت نگهداری بار. وضع رییس قسمت فروش بلیط کمی - البته خیلی کم - بهتر از اوست. قسمت علائم هنوز این مزیت را داشت که

کارمندان از سیم‌های دستگاہ‌هایشان اصواتی را - گیرم نه برای مقصد سیمپرن - می‌شنیدند، اصواتی که ثابت می‌کرد در جایی - گیرم نه در سیمپرن - اتفاقی می‌افتد.

همسران کارمندان مسن‌تر یک کلوپ بریج و همسران کارمندان جوان‌تر یک تیم «بدمین‌تن» برپا کردند. اما هم خانم‌های بریج‌باز و هم بازیکنان بدمین‌تن شوق خود را برای بازی از دست دادند، چون فلورا کلیپ که به خاطر کمبود نیروی کار، خودش در مزارع دورادور راه‌آهن جان می‌کند، به ندرت کارش را قطع می‌کرد، آن هم برای آن‌که رویش را به ساختمان راه‌آهن بکند و به صدای بلند بگوید: «کارمندان تن‌لش! بخور و بخواب‌ها!» البته عبارات رکیک‌تری هم بیان می‌شد، عبارات غیرمحترمانه‌ای که نمی‌توانند وارد ادبیات شوند. گزوین هم که هنگام بازی بدمین‌تن بانوان زیبا در محوطه‌ی راه‌آهن تحریر می‌شد، ثابت کرد که فرهنگ لغاتش گسترش پیدا کرده است، چون فریاد می‌کرد «روسپی‌ها! ای بدکاره‌ها!» عبارتی که کارمندان جوان و مجرد راه‌آهن را به یاد آشنایی گزوین با دختر اصیل جوان می‌انداخت. بالاخره خانم‌های مسن و خانم‌های جوان توافق کردند که به این توهین هرروزه پایان بخشند. شکایت تسلیم دادگاہ شد، برای دادرسی تعیین وقت شد، وکلای دعاوی وارد سیمپرن شدند؛ و منشی راه‌آهن «زوخ‌تک» که دو سال آزرگار در حسرت دیدار مشتری می‌سوخت از خوش‌حالی پر درآورده بود. فقط در یک روز دو کیف و سه چتر به گیشه‌ی نگه‌داری بار سپرده شد. اما وقتی می‌خواست این اشیا را شخصاً تحویل بگیرد کارمند زیردست او «اولشاید» به او تذکر داد که او - منشی - اگرچه رییس او - اولشاید - است اما تحویل بار مسافرنه وظیفه‌ی او - منشی - بلکه وظیفه‌ی او - اولشاید - است. اولشاید در واقع حق داشت و زوخ‌تک، غروب وقتی صاحبان برای پس‌گرفتن بار مراجعه کردند، اجباراً به ریختن فاتحانه‌ی پول به صندوق بسنده کرد: پنج ضرب در سی فینینگ، صندوق

نوی نو برای اولین بار در عرض دو سال زنگ زد. رییس زیرک ایستگاه کم کم با فلورا کلیپ به توافق رسید؛ فلورا کلیپ که گویی سر عقل آمده بود پذیرفت که دیگر دشنام‌های ناروایش را به زبان نیاورد؛ همچنین تضمین کرد که به گزومین هم اجازه‌ی فحاشی ندهد. در مقابل - البته با توافق پنهانی، چون این مورد رسماً نباید اعلام شود - رییس ایستگاه، مستراح مردانه را برای نگاه‌داری وسایل کشاورزی و مستراح زنانه را برای نگاه‌داری وسایل ساختمانی در اختیار فلورا کلیپ قرار داد. فلورا کلیپ علاوه بر آن می‌توانست - البته با رعایت شدید اصول مخفی‌کاری، چون این مورد دیگر در مقوله‌ی پارتی‌بازی هم نمی‌گنجد - تراکتور خود را در انبار کالانگه‌داری کند و ناهار خود را روی نازبالش‌های سالن بزرگ غذاخوری صرف کند. فلورا کلیپ فقط از روی خوش‌قلبی - چون دلش برای زوخ‌تک جوان می‌سوخت - گه‌گاه کیسه‌ی آذوقه یا چتر خود را به گیشه‌ی نگه‌داری بار می‌سپرد.

تابه حال تعداد بسیار کمی از کارمندان موفق شده‌اند خود را از سیمپرن منتقل کنند؛ اشکال کار این جاست که پست‌های خالی شده باید مجدداً پر شوند و در حوزه‌ی اداری «ونیش» این راز مدت‌هاست از پرده بیرون افتاده است که سیمپرن ایستگاه تبعیدی‌هاست: به این ترتیب در این ایستگاه به تعداد لات و لوت‌های عرق‌خور و عناصر فتنه‌جویی افزوده می‌شود که به کابوس مجسم عناصر محترمی تبدیل شده‌اند که با حکم انتقالشان موافقت نشده است.

رییس ایستگاه با خاطری آزرده زیر صورت حساب دریافتی سالانه‌ی ایستگاه را که مبلغ سیزده مارک و هشتادفینینگ در آن ثبت شده بود، امضا کرد. دو بلیط رفت و برگشت به زنشتن فروخته شده بود که خریدارانش متولی کلیسا و تنها خادمش بودند که برای گردش همه‌ساله‌شان تا زنشتن می‌رفتند تا در آن‌جا از مغازه‌ی باشکوه «لوردس» دیدن کنند. دو بلیط رفت و برگشت به هونگیمه - ایستگاه قبل از سیمپرن - نیز توسط «باندیکی» پیر خریداری

شده بود که می‌خواست با پسرش به دکتر گوش مراجعه کند؛ یک بلیط رفت به هونکیمه را «ننه گلوش» پیر خریده بود تا در آن جا به عروس بیوه‌اش برای تهیه‌ی کمپوت آلوکمک کند. گزوین او را بر ترک دو چرخه‌ی خود به سیمپرن بازگرداند. هشت اسباب سفر: دو کیف و سه چتر و کلای دعاوی، دو نوبت کیسه‌ی آذوقه و یک نوبت چتر فلورا کلیپ. دوبار بلیط ورود به محوطه‌ی حرکت قطارها، این دو بلیط را کیشی خریده بود که متولی و خادمش را تا قطار بدرقه کرده و سپس به پیشواز آن‌ها آمده بود. این میزان برای رییس بااستعداد ایستگاه که زمانی هولکین را ترک کرد چون به آینده چشم داشت، بسیار حقیر می‌نمود؛ اگرچه مدت‌ها بود که دیگر چشم از آینده برداشته بود. او همان کسی است که هنوز هم مرتب کارت‌پستال‌های بی‌امضا برای رییس حوزه‌ی اداری می‌فرستد و حتی گه‌گاه به او تلفن می‌کند تا شفاهاً نیز – درحالی‌که صدایش را عوض کرده است – همان جمله‌ای را که بر کارت‌پستال می‌نویسد به گوش او برساند: «آینده‌ی حوزه‌ی ما به سیمپرن بستگی تام دارد.» مدتی است که سیمپرن زیارتگاه دانش‌جوی جوانی شده است که در رشته‌ی هنر تحصیل می‌کند و قصد دارد رساله‌ی دکترای خود را درباره‌ی «هانز اوتو وینکل» بنویسد که در این مدت فوت کرده بود. دانش‌جوی جوان هنر ساعت‌ها در محوطه‌ی راه‌آهن که به تمام وسایل راحتی مجهز بود، منتظر هوای مناسب برای عکس‌برداری می‌ماند و در این مدت یادداشت‌های خود را کامل می‌کرد. این دانش‌جو با شگفت‌زدگی پی برد که در مستراح مردانه «اشیای غیرمجاز» نگه‌داری می‌شود. مرد جوان نسبتاً زیاد می‌آید چون هر بار تنها می‌تواند از بخشی از دیوارنگاره‌ی بسیار بزرگ عکس بگیرد، اما با وجود این همه رفت و آمد متأسفانه برای صندوق راه‌آهن سودآوری ندارد. چون بلیط برگشت را تهیه کرده و از گیشه‌ی نگه‌داری بار نیز استفاده نمی‌کند. تنها کسی که از سفر دانش‌جوی هنر بهره‌مند می‌شود «برم» جوان است، کارمندی که به جرم

میگساری هنگام کار به سیمپرن تبعید شد. این اوست که رخصت دارد بلیط رفت و برگشت دانش جو را سوراخ کند. مزیتی که ره آورد سرنوشت است و حسادت همکارانش را برمی انگیزد. هم او بود که شکایت دانش جو درباره‌ی وضعیت توالت مردانه به دستش رسید و جنجالی به پا کرد که ایستگاه سیمپرن را برای مدتی دوباره تبدیل به سوژه‌ی جالبی کرد. هنوز هیچ کس دادگاهی را که به پرونده‌ی «استفاده‌ی غیرمجاز از ساختمان راه آهن» رسیدگی می‌کرد، فراموش نکرده است. اما این هم گذشت. رییس ایستگاه امیدوار بود که این جنجال باعث شود از سیمپرن تبعیدش کنند، اما امید بیهوده‌ای بود، آخر تنها به سیمپرن تبعید می‌شوند و نه از سیمپرن.